

مجله زبان و ادبیات فارسی
 دانشگاه سیستان و بلوچستان
 سال دوم- پاییز و زمستان ۱۳۸۳

زبان و واقعیت (بازخوانی یک فرضیه)

سید فرید خلیفه لو
 دانشگاه سیستان و بلوچستان

چکیده

آنچه که ادوارد سائپرو و بنجامین لی وورف در آثارشان بسیار بدان پرداختند موجب پیدایی سؤالات فراوانی شده است. مثلاً میان زبان و واقعیت بیرون چه نسبتی حاکم است؟ آیا زبان است که واقعیت بیرون را برایمان تعیین می کند؟ آیا شناخت جهان خارج از ذهن تنها از طریق امکاناتی که زبان مادری در اختیارمان می گذارد صورت می پذیرد؟ ساختار زبان تا چه حدی بر الگوی تفکر ما تأثیر دارد؟ و این که آیا بدون زبان، بشر قادر به تفکر می باشد یا خیر؟ اینها و بسیاری دیگر سؤالاتی است که همیشه بخصوص زبانشناسان و فیلسوفان و محققان علوم رفتاری را به چالش طلبیده است. اما در این مقاله قصد پرداختن به چگونگی تفکر و چستی زبان نیست بلکه بیشتر به چیزی می پردازد که از آن تحت عنوان واقعیت خارج از ذهن یاد می گردد. یعنی همان چیزی که در قالب واقعیت فیزیکی آن را می بینیم و لمس می کنیم. این واقعیت جنبه دیگری نیز دارد که تحت عنوان واقعیت اجتماعی ذکر آن خواهد رفت. پس سؤال اصلی این مقاله چگونگی رابطه زبان با واقعیت است. واقعیت حاصل از تقطیع جهان با مطالعه

شواهد ارائه شده تأثیر و تعیین کنندگی زبان مشاهده خواهد شد و در خلال آن سعی می شود تا استحکام این رابطه نشان داده شود. گزاره ما این است که ساختار زبان مادری الگوهای ادراکی و ذهنی ما را تحت تأثیر قرار می دهد در نتیجه نقش بسیار منحصر به فردی را در شکل گیری وضعیت واقعیت بیرون از ذهن ما خواهد داشت.

مقدمه

”جهان مقوله ای یکپارچه است و عناصر تشکیل دهنده آن دارای تأثیر متقابل و به دور از مرزبندی است. انسان به جهت محدودیت ادراک خود، این مجموعه عظیم و به هم پیوسته را یک جا نمی تواند درک نماید. پس برای آنکه قادر به درک آن باشد دست به تقطیع جهان خود می زند... تقطیع جهان دارای دو ویژگی عمده است:

۱- این که اندازه قطعات چون مبتنی بر مرزبندی طبیعی نیست از جامعه ای به جامعه دیگر و از زمانی به زمان دیگر متغیر است؛

۲- شناخت ویژگی های هر قطعه با توجه به نوع ارتباط و میزان توانایی های انسان در کشف ماهیت آنها در طول تاریخ یکسان نیست.“ (جهانگیری، ۱۳۶۹: ۱-۲۶۰) درست در این لحظه است که فرضیه ساپیر وورف اهمیت خود را آشکار می نماید چرا که از یک سو نسبی بودن زبان و از سوی دیگر تأثیر آن بر تفکر و ادراک واقعیت را نشان می دهد. اگر چه این فرضیه بیشتر چهار چوبی ذهنی است تا فرضیه ای علمی، اما محمل مناسبی برای پرداختن به این نوع مباحث را فراهم می کند.

طرح حاضر مبتنی بر این است که ساختار زبان مادری ما تأثیر قابل توجهی بر الگوهای ادراکی و ذهنی ما داشته و سهم زیادی در ساختار و وضعیت واقعیتی که تجربه می کنیم دارد. حوزه این تأثیر نیز هم واقعیت اجتماعی و هم واقعیت فیزیکی را در بر می گیرد. البته مراد از واقعیت همان چیزی است که از گذر ذهن خود آن را می بینیم و می شناسیم و نه آنچه واقعاً هست فارغ از ذهنیات افراد. بنابراین می توانیم نتیجه بگیریم که جهان ما تا حد بالایی به وسیله زبانمان ساخته شده است. طبیعتاً چنین طرحی نیاز به شواهدی نیز دارد که از زبان های هویایی و دیگر زبان های بومی آمریکایی فراهم آمده است. و واضح است که انتخاب این زبان ها از این

رو صورت می‌گیرد که هم از نظر خانوادهٔ زبان‌ها و هم از نظر ساختار نحوی، معنایی، اجتماعی و فرهنگی بسیار متفاوت از زبان‌های خانواده هند و اروپایی است.

شواهد ساختاری

”در زبان هویپایی علاوه بر ضمائر شخصی و اشاره‌ای، ضمیر دیگری نیز وجود دارد که از آن برای مشخص کردن غایب و ناشناخته بودن شخص یا چیزی استفاده می‌شود. غیر عادی است اگر در این زبان از جایی یا شخص و یا چیزی بدون اشاره به شناخته شده بودن یا نبودن آن سخن گفت. وجود این ویژگی خود نشانگر نوعی تجربهٔ ادراکی است که هویپایی‌ها بسیار به ذکر آن علاقمندند، چیزی که در زبان‌های هندو اروپایی نشانی از آن نیست.“ (sekaquaptewa, 1995: p.109) ”در زبان هویپایی برای مقولهٔ شمار علاوه بر مفرد و جمع از تثنیه نیز استفاده می‌شود. ولی این تثنیه برای چیزهایی است که متحرک و یا جاندار است.“ (sekaquaptewa, 1995: p.109) این ویژگی هم می‌تواند جفت بودن واقعیت مورد نظر را مشخص کند و هم جاندار بودن یا نبودن و متحرک بودن یا نبودن آن را متذکر می‌شود و سخنگویان این زبان را مجبور یا حداقل راهنمایی می‌کند تا واقعیت خارج از ذهن را این‌گونه ادراک نماید. ”افعال هویپایی هم زمان را مشخص می‌کنند و هم وجه را که نشان دهندهٔ به اتمام رسیدن یا نرسیدن یک کار است.“ (sekaquaptewa, 1995: p.109) وورف علاوه بر اینها معتقد است که: ”افعال در زبان هویپایی حالت انجام فعل را یا در یک نقطهٔ زمانی بیان می‌کنند و یا در نقاط زمانی پی در پی یعنی به صورت واحدهایی از یک پدیده که گستردگی نسبتاً طولانی در زمان دارند.“ (Whorf, 1959: p.52) با افعال هویپایی می‌توان حرکت‌های زیگزاگ، پیچ و خم دار و بسیاری از انواع حرکت را بسادگی بیان نمود. یا می‌توان مشخصاً بیان کرد که آب در حرکت خود یک موج ایجاد کرده یا امواجی ممتد را به وجود آورده است و این فعل است که چنین جنبه‌هایی از واقعیت را به سخنگوی این زبان تحمیل می‌نماید. زبان هویپایی سخنگوی خود را در مواجهه با جهان مجبور به تجربه‌ای این چنینی می‌نماید، تجربه‌ای که سخنگویان زبان‌های هند و اروپایی از رهگذر زبان بدان دست پیدا نمی‌کنند. زبان هویپایی می‌تواند تجربهٔ سخنگویانش را این‌گونه سازماندهی نماید و از خلال آن واقعیت خارجی را به نوعی خاص نمایان سازد.

”در زبان ویتنو برخی از ستاک های فعلی می توانند نشان دهند که مثلاً: قارچ ها رشد می کنند یا میخ را در زمین فرو می کنم و مانند آن، چرا که زبان ویتنو به طبقه بندی جنبه هایی از واقعیت بر مبنای شکل و نه بر مبنای کاربرد آنها گرایش دارد.“

(lee, 1961:p.264) اگر ما و سخنگویان زبان ویتنو بخواهیم اشیای اطرافمان را طبقه بندی نماییم. قطعاً به نتایج بسیار متفاوتی خواهیم رسید و احتمالاً یکدیگر را به زبان پریشی متهم خواهیم نمود.“ اگر اسکیموها برای نامیدن، بیش از ۵۰ نوع برف واژه در اختیار دارند، سخنگوی زبان اینویت با تعداد زیادی از وابسته های فعلی که در اختیار دارد، می تواند بگوید که این انواع برف ها هر یک چگونه و با چه حالت و کیفیتی می بارند.“ (Gill,1997:p.256) ما به عنوان سخنگوی یکی از زبان های هند و اروپایی برای سخن گفتن به این زبان باید یاد بگیریم که انواع مختلف برف و حالت های گوناگون بارش برف را تجربه کنیم. آیا می توان ادعا کرد سخنگویان این زبان و سخنگویان زبان های هند و اروپایی واقعیت خارج را بطور یکسان ادراک و تجربه کرده اند؟

در بحث رابطه میان زبان و ادراک دیداری در هنر، آرنهیم متذکر می شود: ”ادراک یک قاشق در رابطه با یک فنجان، تا یک قاشق به عنوان یک پاشنه کش بسیار متفاوت است. حتماً دسته قاشق اگر به عنوان یک پاشنه کش استفاده شود دیگر یک اهرم است و نه قاشق. تلاش یک معلم هنر نیز در این است که تأثیر زبان را بر ادراک اشیاء به صورت ابزار کاهش دهد و چیزها را از قیود قراردادی کلمات برهاند و ادراک تازه ای برای شاگردانش به وجود آورد.“ (Arnheim,1969:p.239) ”در زبان ناویو که از نظر ساختار نحوی فعل محور است بر حرکت و مشخص نمودن طبیعت، جهت و حالت با اشاره به جزئیات آن تأکید بسیار زیادی وجود دارد. حتی مقوله های خنثی و از نظر ما بدون حرکت، در آن زبان به روشنی در ارتباط با هستی که در حرکت است توصیف می شود. در این زبان برای توصیف کلمه «جایگاه» از تعبیر «عقب نشینی حرکت» و به جای کلمه «معماری» از «موسیقی منجمد» استفاده می شود.“ (Hoijer,1964:PP.145)

شواهد غیر ساختاری

”بخشی از مشکل مرتبط ساختن زبان به جهان خارج می تواند ناشی از این واقعیت باشد که جهان بینی ما تا حدی بستگی به زبانمان دارد. از آنجا که ما پدیده های جهان را به کمک زبان طبقه بندی می کنیم، ممکن است این مسأله مطرح شود که یادگیری پدیده های جهان خارج از یک سو و زبان از سوی دیگر پدیده هایی غیر قابل تفکیک اند و در نتیجه جهان ما تا حدی ساخته و پرداخته زبان ماست.“ (پالمر، ۱۳۶۶: ۹۹)

”گرایش ما معمولاً این است که زبان را به عنوان تکنیکی ساده برای بیان کردن احساسات بدانیم، در صورتی که زبان تجربیات ما را از جهان خارج طبقه بندی و سازماندهی می کند.“ (Whorfe, 1956: p.55)

پس آنچه ما تحت عنوان واقعیت بیرون می شناسیم بطور کلی با نوع تجربه ای که زبان به ما تحمیل می کند ساخته می شود. حتی می توان گفت توانایی ما در تجربه هر چیز، از شکل های مختلف گرفته تا طیف رنگ ها، از مزه های مختلف گرفته تا بوها و صداها به چیزی بیش از تجربه حسی صرف و سپس نام گذاری آنها بستگی دارد. یعنی نظام طبقه بندی که زبان در اختیارمان می گذارد و تعامل آن با اعضای جامعه زبانی است که نقش بسیار مهمی در ادراک واقعیت بیرون ایفا می کند.

یافته های روانشناسی تجربی در زمینه ارتباط مقولات زبانی و ادراک واقعیت بیرون نیز می تواند ما را در یافتن مسیرمان یاری دهد. ”اطلاعات دیداری و شنیداری بسته به این که قبلاً چگونه تعریف شده باشند می توانند در طبقات مختلفی قرار گیرند.“ (Gill, 1997: p.256) حتماً همه با این وضعیت روبرو شده اند که اگر دانش آموزی در اولین برخورد ها تنبل، زرنگ و یا بازیگوش شناخته شود، این نگرش تا پایان دوره با نام و چهره او گره خواهد خورد و واقعیت بیرون براساس آن شناخت اولیه شکل خواهد گرفت و بسختی عوض خواهد شد.

”لیندراجرز در یک آزمایش تجربی داستان واحدی را یک بار به زبان انگلیسی و بار دیگر به زبان ناوایو برای کودکان دو زبانه ای که نوار مغزی آنها در حال ثبت شدن بود تعریف کرد. وقتی داستان به زبان انگلیسی گفته می شد، نیمکره چپ مغز آنها فعال و نیمکره راستشان غیر فعال بود. در حالی که موقع شنیدن همان داستان به زبان ناوایو نیمکره چپ مغزشان کاملاً غیر

فعال شد و در عوض نیمکره راست آنها فعالیت خود را شروع کرد." (Rogers, 1971: p.257) به نظر می‌رسد که واقعیت معرفی شده در زبان ناوایو آنقدر با واقعیت تصویر شده در زبان انگلیسی متفاوت است که حتی نیمکره واحدی از مغز قادر به پردازش هر دو آنها نیست. مشاهده گزارش فوق ضرورت بررسی تأثیر الگوهای نحوی خانواده های زبانی بر ساختار تجربه و اندیشه انسان را دو چندان ساخته و اهمیت تأثیر زبان بر ادراک و تصور واقعیت خارج را نمایانتر می‌کند. برای مثال می‌توان به این تفاوت عمده خانواده زبان‌های هند و اروپایی و خانواده زبان‌های بومی آمریکا توجه نمود. گرایش زبان‌های هند و اروپایی بیشتر بر مشخص و معرفی نمودن کننده کار از طریق توصیف اسم با صفات یا حروف تعریف است در صورتی که در زبان‌های بومی آمریکا این ریشه افعال و وابستگان فعلی اندک‌ترین بار اطلاعاتی زبان را حمل می‌نمایند. در مثال‌های قبلی نیز مشاهده شد که در زبان‌های بومی آمریکا نحوه انجام کارها، حالت آنها و چگونگی به انجام رسیدن آنها بسیار برجسته می‌باشد و احتمالاً این امر نوعی تجربه ادراکی را بر سخنگویان زبان‌های بومی آمریکا تحمیل می‌کند که میان سخنگویان زبان‌های هند و اروپایی اثری از آن نیست.

مثال پیش گفته ما در مورد زبان‌های بومی آمریکا و فعل محوری آنها هم نشانگر این است که سخنگوی آن زبان‌ها اکثراً فعالیت‌ها و وقایع حاصل از آنها را طبقه بندی می‌کنند و مانند زبان‌های هند و اروپایی به طبقه بندی اشخاص و اشیاء نمی‌پردازند. "می‌توان گفت که جهان را بیشتر در قالب نیروها و قدرت‌های فعال کننده تفسیر می‌کنند. کلمه «Kiva» در زبان هویپایی را در نظر بگیرید. تعبیر ما از این لغت «مرکز اجرای جشن‌های آئینی» هویپایی‌ها است. اما مرجع این لغت نزد هویپایی‌ها «منطقه ای که به وسیله فعالیت‌های آئینی مذهبی خلق شده» می‌باشد." (Gill, 1997: p.257)

وگلین می‌گوید: "اصطلاحات معماری با مرجع «فضاهای خالی» در این زبان زیاد نیست اما مهم این است که این اصطلاحات برخلاف زبان انگلیسی اسم نیست و مانند دیگر اسم‌ها در زبان هویپایی در حالت‌های فاعلی و غیر فاعلی و ملکی صرف نمی‌شود. آنها نمی‌توانند بگویند «اتاق ما»." (Voegelin, 1997: p.581) پس می‌توان گفت کلمه «Kiva» فعلی است که بر امری که بطور آئینی انجام شده دلالت دارد تا به مکانی که موارد آئینی در آن انجام می‌شود. با مطالعه این تفاوت آشکار میان زبان‌های هند و اروپایی و این زبان‌ها بهتر می‌توان فهمید که چرا

نیمکره‌های متفاوت مغز در پردازش هر یک از آنها دخیل است و همین‌طور می‌توان تصور کرد که واقعیت ترسیم شده توسط زبان تا چه حد میان ما و سخنگویان این زبان‌ها متفاوت است.

تعامل زبان و جامعه

اگر زبان را همچون موجودی زنده بپنداریم که متولد می‌شود، رشد می‌کند و روزی می‌میرد، به زندگی اجتماعی آن نیز می‌توانیم بپردازیم. "زندگی اجتماعی یک زبان با کوچکترین و معمولی‌ترین تعاملات آغاز می‌شود. هر گفتگویی یک تعامل دو سویه اجتماعی است که به وسیله قواعدی برای تولید جملات و سپس چینش نظام مند آنها در گفتار به صورت گفتگو، داستان و ... سازماندهی می‌شود" (Rostami, 1382: p.58) و طی آن یک طرف، به طرف دیگر اجازه می‌دهد تا در دنیای درونیش راه یابد. سایر در مبحث زبان می‌گوید: "این گونه نیست که زبان فقط فهرستی نظام مند از تجربیات مختلف مربوط به هر فرد باشد، بلکه خود زبانی نظامی خود اتکا، خلاق و نمادین است. زبان نه تنها به تجربیات غیر زبانی دلالت دارد، بلکه خود عملاً تجربیات ما را با منطق و کمال صوری خودش برایمان تعریف می‌نماید. این نوع شناخت به واسطه تصور ناخودآگاه ما از مفهوم ضمنی مورد انتظار در حوزه تجربه امکان پذیر می‌شود" (Sapir, 1931: p.578) با تکیه بر نظرات سایر می‌توان گفت که شناخت، ادراک و حتی کسب تجربیات ما از رهگذر ساختار و نظامی که زبان در اختیارمان می‌گذارد شکل می‌گیرد. اما چنین تعریفی هنوز نمی‌تواند کامل باشد چون عامل بسیار مهم اجتماع و تعامل آن با زبان هنوز مد نظر قرار نگرفته است. برای تکمیل تعریف فوق باید افزود که کنش گفتاری در رابطه با اعضای یک جامعه زبانی معنی پیدا می‌کند چون زبان اساساً یک پدیده اجتماعی است.

"زبان بومی هر فرد، سلسله مقولاتی را به وجود می‌آورد که در حکم شبکه ای که وی از طریق آن جهان را ادراک می‌کند، عمل می‌نماید و محدودیتی بر شیوه ای که وی با آن پدیده‌های گوناگون را مقوله بندی و تصور می‌کند، اعمال می‌نماید. زبان می‌تواند با تاثیر بر جهان بینی کسانی که بدان تکلم می‌نمایند و حتی با کنترل این جهان بینی روی جامعه اثر بگذارد" (ترادگیل، ۱۳۷۶: ۳۲)

این رابطه را می توان از نگاه هایمز دقیقتر توصیف نمود: "بافت اجتماعی یا فیزیکی دارای اهمیت شناختی بالایی است که می توان بطور خلاصه آنرا بدین صورت تبیین نمود. به کار بردن زبان مستلزم دامنه ای از معانی است و بافت می تواند این معانی را تایید نماید. یعنی وقتی یک صورت زبانی در یک بافت اعم از اجتماعی یا فیزیکی به کار می رود، معانی مرتبط با آن بافت بجز آنهایی که بواسطه صورت زبانی برجسته تر هستند، توسط بافت حذف می شوند. معنا و مفهوم موثر بستگی شدیدی به تعامل صورت زبانی و بافت اجتماعی یا فیزیکی دارد." (Hymes, 1962: p.105) پس زبان در رابطه با بافت می تواند معنا و مفهوم داشته باشد نه به صورت مجرد و ایستا فارغ از بافت اجتماعی و یا فیزیکی. حال اگر این تعریف را با توصیف سایر از زبان در نظر بگیریم به این گزاره دست خواهیم یافت که زبان به عنوان یکی از رفتارهای انسانی تجربیات اجتماعی و فیزیکی را که ما از جهان بیرون یا همان واقعیتی که می شناسیم تشکیل داده و بر آن تاثیر می گذارد. فعالیت های زبانی به عنوان پلی میان جهان و زبان به عنوان نظامی نمادین عمل می کند. در نتیجه "دو گانگی میان زبان و جهان بیرون یا حتی سه گانگی رابطه میان سخنگو، زبان و جهان بیرون باید توسط رابطه پویای چهارگانه میان سخنگو، زبان، جهان بیرون و جامعه زبانی جایگزین شود." (Gill, 1997: p.260)

انسان ها از زبان به عنوان یک نظام رمزی، اختیاری، ساکن و خود ساخته استفاده نمی کنند. آنها در نظامی وارد می شوند که به همان مقدار که آنرا شکل می دهند از آن شکل می پذیرند و این فرآیند در میان جوامع انسانی صورت می پذیرد. وجود هر یک از عوامل بالا همچون قطب های مغناطیسی در تقابل با هم متصور می باشد. مثال هایمز در این رابطه می تواند مفید باشد. هایمز می گوید: "وقتی که یک نوزاد یعنی سخنگوی بالقوه متولد می شود جهان و زبان هر دو وجود دارند. پس اولین اقدام او وارد شدن به جامعه زبانی از بیرون آن است. اهمیت این اقدام در این است که برای او زبان و جهان در آغاز بشدت در هم تنیده و غیر قابل تشخیص اند. عضویت او در جامعه زبانی در حکم انسان شدن اوست." (Hymes, 1962: p.106) افرادی که در جامعه زبانی عضویت نیافته اند طیفی گسترده را تشکیل می دهند؛ "از کودکانی که از بدو تولد در جنگل رها شده و توسط حیوانات بزرگ شده اند و گزارشات معدودی از آنان در دسترس می باشد" (Malson, 1972: p.43) تا افرادی مانند هلن کلر که کرو لال و نابینای مادرزاد بود و با تلاش جانکاه معلمش در سن ۱۲ سالگی توانست بطور ناقص وارد جامعه زبانی شود. در میانه این طیف می توان از افراد زبان پریش نام برد که عملاً هیچیک نتوانسته اند به عنوان

یک عضو معمولی جامعهٔ زبانی پا به عرصهٔ تعامل و تقابل‌های انسانی بگذارند. آنها ابزار زبان را برای ادراک و شناخت جهان یا به تعبیر ما واقعیت در اختیار نداشته‌اند.

نتیجه

موارد فوق و مثال‌های بیشمار دیگر از زبان‌های بومی امریکا نشان دهندهٔ درهم تنیدگی عناصر چهارگانه: واقعیت، زبان، سخنگویان و جامعهٔ زبانی است. ارتباط متقابل این عناصر می‌تواند واقعیتی را برای هر سخنگوی زبان ترسیم نماید که الزاماً همانند واقعیت ادراک شده توسط دیگری نیست. شاید بتوان گفت هر یک از این عناصر تنها در رابطه با دیگری می‌تواند تعریف شود. سخنگوی یک زبان خاص از طریق تجربیات ادراکی و شناختی جامعهٔ زبانی خودش موفق به ادراک واقعیتی می‌شود که سخنگوی زبانی دیگر از طریق جامعهٔ زبانی دیگر هرگز قادر به ادراک آن واقعیت نخواهد گردید.

می‌توان گفت که واقعیت ادراک شده توسط انسان‌ها به نحوهٔ قرار گرفتن آنها در شبکهٔ درهم تنیدهٔ جامعهٔ ای بستگی دارد که در آن متولد شده و از آغاز در آن شاهد رابطهٔ متقابل زبان و فعالیت‌های رفتاری اجتماعشان بوده‌اند. در صورتی که فردی در شبکهٔ متفاوتی وارد شود قطعاً دنیای دیگری را تجربه خواهد کرد. این تفاوت به واسطهٔ زبان به وجود می‌آید و ویژگی‌های جامعهٔ زبانی است که می‌تواند شبکه‌هایی تا این اندازه متفاوت ایجاد نماید. بنابراین به نظر می‌رسد واقعیت تا حدّ قابل توجهی ساختهٔ زبان باشد.

البته این بدان معنی نیست که افراد با زبان‌های مختلف قادر به درک جهان‌های یکدیگر نمی‌شوند بلکه برای حصول این ادراک باید پیش‌فرض‌ها، معانی ضمنی، بافت فرهنگی، اجتماعی، فیزیکی و عوامل بسیار دیگری را بشناسند که این خود فرایندی بسیار زمان‌بر است. همچنین پیشرفت فناوری و وسعت‌شدن حوزهٔ ارتباطات و آموزش ضمنی که افراد از طریق ابزار پیشرفتهٔ تبادل اطلاعات بدان نایل می‌آیند، توانسته است بسیاری از این تفاوت‌ها را برای سخنگویان زبان‌های مختلف قابل درک نماید. اما بحث ما بر سر خود زبان به عنوان پدیدهٔ ای است که به خودی خود بر شیوهٔ ادراک افراد تاثیر عمیقی می‌گذارد.

منابع

- ۱- پالمر، فرانک (۱۳۶۶) *نگاهی تازه به معنی شناسی*. ترجمه کورش صفوی. تهران: نشر مرکز.
- ۲- ترادگیل، پیتر (۱۳۷۶) *زبان شناسی اجتماعی*. ترجمه: محمد طباطبایی. تهران: انتشارات آگاه.
- ۳- جهانگیری، نادر (۱۳۶۹) "توانش زبانی". *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد*. سال ۲۳. شماره ۱-۲.
4. Arnheim, R.,(1969). *Visual thinking Berkely*: University of California press..
5. Gill Jerry, H. ,(1997). *Language and Realily* , Journal of philosophy today.
6. Hoiijer, H. ,(1964). *Cultural Implication of Some Navajo linguistic categories* , in *Language in Culture and Society*, ed. Dell Hymes. New York : Harper and Row.
7. Hymes,D.,(1962). *The Ethnography of Speaking* , in *Anthropology and Human Behavior*.
8. Lee,L. , (1961). *Some Semantic Goals for Aphasia Therapy* , ETC. 18 th October.
9. Malson, L. ,(1972). *Wolf children and the Problem of Human Nature* , Monthly Review Press.
10. Rogers, L. ,(1997). *Hemisphere Specialization in Language* , (in *Conference on Human Brain Function*. UCLA Brain Institute, 1976) ,Journal of philosophy today.
11. Sapir, E. ,(1931). *Conceptual Categories in Primitive Languages* , Science.
12. Sekaquaptewa, E. ,(1995). *Hopi Language and Culture* , Bureau of Applied Research in Anthropology, University of Arizona.
13. Voeglin, C. ,(1979). *Hopi Semantics* , in *handbook of north American Indians*, vol.9, Smithsonian Institution.
14. Whorf, B. ,(1956). *Language, Thought and Reality* , ed. J. Carroll. Cambridge: MIT Press.